

سفرنامہ حاج سیاح

فهرست مندرجات

۸۱	شُملى	۹	مقدمه
۸۱	روسجوق	۲۵	آغاز مهاجرت
۸۲	ویدن	۲۷	همدان
۸۳	ارسووا	۲۹	بیجار
۸۶	بلگراد	۳۲	صاین قلعه
۸۸	پیست	۳۳	مرااغه
۹۰	پرسپورگ	۳۶	تبریز
۹۱	وین	۴۲	بسوی ایروان
۹۶	گراتس	۴۳	نخجوان
۹۷	ماریبور	۴۵	ایروان
۹۸	سیلی	۴۶	آچمیازین
۹۹	لایباخ	۴۸	تفلیس
۱۰۳	اولسبرخ	۵۱	بی پولی و گرسنگی
۱۰۴	تریست	۶۵	کوتایس
۱۰۶	وندیک (= ونیز)	۶۶	پوتی
۱۱۳	پادوا	۶۸	باتوم
۱۱۴	ریانس	۶۸	طرابوزان
۱۱۴	ورونا	۶۹	سامسون
۱۱۵	میلان	۷۰	غلطه—استانبول

۲۲۰	آنورس	۱۲۸	الکساندری
۲۲۳	بروکسل	۱۲۹	جنوا
۲۲۸	لیث	۱۳۲	ونتی میگلیا
۲۲۹	لوکزامبورگ	۱۳۲	مانتون
۲۳۱	تیون و یل	۱۳۲	موناکو
۲۳۲	چمن	۱۳۴	فیس
۲۳۴	نانسی	۱۳۵	تولون
۲۳۵	استراسبورگ	۱۳۷	مارسی
۲۳۸	کلمار	۱۴۰	نیم
۲۳۹	مولهوز	۱۴۲	آوینیون
۲۴۰	بال	۱۴۵	والانس
۲۴۲	зорیخ	۱۴۷	وین
۲۴۵	لوسرن	۱۴۸	لیون
۲۴۶	برن	۱۵۲	دیرن
۲۴۷	فریبورگ	۱۵۴	ملون
۲۴۹	لوزان	۱۵۶	پاریس
۲۵۰	ژنو	۱۷۰	ورسای
۲۵۴	لیون	۱۹۱	آمیان
۲۵۴	به سوی ایتالیا	۱۹۲	بولونی
۲۵۵	شامبری	۱۹۴	ورود به لندن

فهرست

۵

۳۰۷	کرفو	۲۵۶	مدان
۳۱۴	کورنوت	۲۵۷	تورین
۳۱۴	پیره	۲۵۷	الکساندری
۳۱۶	آتن	۲۵۸	پلزانس
۳۲۶	چناق قلعه	۲۵۹	پارم
۳۲۷	گالیپولی	۲۶۱	بولونی
۳۲۷	تکور داغی	۲۶۲	مودن
۳۲۸	سیلوری	۲۶۵	فلورانس
۳۲۹	اسلامبول	۲۷۲	پیزا
۳۳۰	اوDSA	۲۷۳	لیورنو
۳۴۶	پوپاتور یا	۲۷۴	سیویتا و چیتا
۳۴۷	سباستوپول	۲۷۵	رم
۳۴۸	باخچه سرای	۲۸۲	واتیکان
۳۴۸	سیمفروبول	۲۸۳	آثار قدیمه
۳۴۸	خارسویازار	۲۸۶	جنوا
۳۴۹	فشه سیه	۲۸۷	نابل
۳۵۱	کرج	۳۰۳	کازرتا
۳۵۲	برویانسکی	۳۰۳	فوجیا
۳۵۳	ییسک	۳۰۴	باری
۳۵۳	ماریوپول	۳۰۶	برینلیزی

سفرنامہ حاج سیاج

۶

۳۸۶	عباس توما	۳۵۶	تقانرگ
۳۸۷	تفلیس	۳۵۷	رستوف
۳۸۸	أراثنی کیتز	۳۵۸	نووچر کاسک
۳۹۰	گرزنی	۳۶۰	سارسین
۳۹۱	ویدن	۳۶۱	چرنی یار
۳۹۳	قونی	۳۶۲	ینوتائیسک
۳۹۳	تیمور خان شور	۳۶۳	حاجی ترخان
۳۹۴	ترکی	۳۶۵	درینت
۳۹۴	قرزلر	۳۶۶	باد کوبه
۳۹۵	مزدق	۳۶۷	شیروان
۳۹۶	کر کیوسکی	۳۶۹	شکی (نوخا)
۳۹۷	پتکرسکی	۳۷۰	کافت
۴۰۰	استاورو پول	۳۷۰	زاکاتالی
۴۰۱	اکاترینداز	۳۷۲	گنجه (کیروف آباد)
۴۰۳	بودیانسکی	۳۷۹	شیشه
۴۰۴	سخوم قلعه	۳۸۲	اردو باد
۴۰۵	دراندی	۳۸۳	نخجوان
۴۰۷	چکردنی	۳۸۴	کُری
۴۰۸	هوری	۳۸۴	اکیل کلک
۴۰۸	راکدی	۳۸۵	آنخلتسیخ

۴۴۰	سامارا	۴۰۹	حوبی
۴۴۱	سیزران	۴۱۰	ازدرکه
۴۴۲	خوالینسک	۴۱۰	سنترنیکا
۴۴۲	ولسک	۴۱۱	اناکلیا
۴۴۳	ساراتوف	۴۱۲	اوDSA
۴۴۴	کامیشین	۴۱۲	بالتا
۴۴۶	تامبوا	۴۱۶	ازیلکر
۴۴۶	کزلو	۴۱۶	کیف
۴۴۷	ری یاسکی	۴۱۹	خرکوف
۴۴۷	ریازان	۴۲۰	زیمیو
۴۴۸	زاریسکی	۴۲۱	خارکف
۴۴۸	مسکو	۴۲۲	ابویان
۴۴۹	تیور	۴۲۳	کورسک
۴۵۰	پطرزبورگ	۴۲۵	توله
۴۵۴	ریگا	۴۲۶	کالوگا
۴۵۴	دونابورگ	۴۲۸	مسکو
۴۵۴	ویلنا	۴۳۴	ولادیمیر
۴۵۵	گردنو	۴۳۵	نیژنی نوگورود
۴۵۶	ورشو	۴۳۶	غزان
۴۵۸	برسبرج	۴۳۹	سیمبرسکی

۴۹۰	هامبورگ	۴۵۸	
۴۹۳	لوبک	۴۶۳	برلين
۴۹۴	کپنهاگ	۴۶۴	ساکس
۴۹۸	لندن	۴۶۵	کمنیتز
۴۹۹	بیرمنگام	۴۶۶	بايروت
۴۹۹	منچستر	۴۶۶	رگنسبورگ
۵۰۳	پرستون	۴۶۸	مونیخ
۵۰۴	فلیت وود	۴۶۸	اولم
۵۰۵	دوبلین	۴۶۹	اشتوتگارت
۵۱۱	کرک	۴۷۰	کارلسروهه
۵۱۲	بلفاست	۴۷۵	هايدلبرگ
۵۱۴	گرینک	۴۷۷	مانهایم
۵۱۴	گلاسکو	۴۷۷	دارمشتات
۵۱۶	ادنبورگ	۴۷۸	مايانس
۵۱۹	ليورپول	۴۷۹	ويسبادن
۵۱۹	هاور	۴۸۱	فرانکفورت
۵۲۲	روئن	۴۸۳	پارک و يلهلم هوهه
۵۲۴	پاريس	۴۸۵	کاسل
۵۲۵	اورلئان	۴۸۷	گوتینگن
۵۲۸	تورس	۴۸۸	هانور

مقدمه

به شهادت آمار ستاد انقلاب فرهنگی، باسودان کشور، حدود یازده میلیون نفرند. و جمعیت کشور چهل میلیون است. هر چهار نفر یک نفر باسودا.
این میراثی است که به نظام جمهوری اسلامی رسیده. و احوال ماست. با تمام پنجاه سال بوق و کرناهایی که در زمان پهلوی‌ها سر دادند که «(تعلیمات اجباری)» است و «سپاه دانش»... .

در حوزه تاریخ مورخانمان افرادی بودند که تمام عمر کوشیدند تا «(بنایی)» و «(ماسوی)» پدرا نشان را ماست مالی کنند!
شاهان مترقی مان، ناصرالدین قجر و رضا میرپنج که هر کدام آیتی بودند در حوزه اختراع‌های تازه داغ و درفش.
استادانمان پیران مزاح گویی که برای محمد رضا پهلوی لقب «آریامهر» ساختند.
دو بزرگواری که در باغشاه و در حضور محمد علی قجر با طناب خفه شدند، گمنام مانندند.
در حالیکه آزادی‌خواهیان! ماند تا قهرمان مشروطیت جازده شود و رئیس مجلس خواص
(سنا) گردد.

روشن‌فکر انقلابی مان حاجی سیاح معرفی گشت. در حالیکه میرزا آقاخان کرمانی و یا میرزا رضای کرمانی تروریست‌هایی معرفی گشتند که آتش استبداد را می‌تابانند!
فرهنگ سنتی و بومی مان [اسلامی – ایرانی] فرهنگ متحجر و حامی استبداد معرفی گشت و فرهنگ مهاجم غربی، حامل آزادی و فلاح... اینها از زمرة نکبت‌های است که از دوران شاهنشاهی به میراث رسیده و تحفه‌ای است گندیده برای جمهوری اسلامی. و فرصت و نیرو و استعداد جوان لازم دارد تا این همه بدآموزی پنجاه شصت ساله اخیر را به تفرق و تدریج اصلاح کند.

بدون آنکه ادعایی داشته باشم، می خواهم شرح حالی بنویسم از «میرزا محمدعلی سیاح». که از خود هزار و دو یست صفحه خاطرات باقی گذاشته است و برخی از معاصران حکومت مدار او از قبیل ظهیرالدوله درویش و داماد شاه (در خاطرات و اسناد) و یا مهدی قلی خان هدایت (در خاطرات و خطرات) و... در احوال سیاح، دو نسل پیش از من نوشته اند. اما نسل حاضر هنوز نمی داند سیاح در دوران حیات اجتماعی خود چه نقشی داشته است. می خواهم، دربستر این کنجدکاوی، سیاح را فارغ از تعصب له یا علیه بشناسم. و آرزو دارم در این حوزه قضاوتی یک سونگرانه نداشته باشم. ایکاش، بوده باشند و یا پس ازین پیدا بشونده، کسانی که مسؤولانه، یکبار دیگر تاریخ مخدوش دوران قجری که نسل پیش از ما، با تظاهر به آزادی و آدمیت خواهی برای ما نوشتند، تجدیدنظر کنند.

شرح حال سیاح

محمدعلی سیاح (تولد ۱۲۱۵ مرگ ۱۳۰۴ هجری شمسی) نزدیک صد سال زندگی کرده، و بیست سال از عمر را خارج از ایران بوده است. سیاحتها کرده و به قول کامران میرزا پسر ناصر الدین قاجار و حاکم تهران «فلان دنیا را پاره کرده» و دو سه سالی از تنگ و تبعید قجری طعمی چشیده و در چهل و دو سه سالگی به خاطر مادرپیر و به توصیه حاج ملاعلی کنی، ازدواج کرده و فرزندانش، همایون و حمید و محسن هر کدام پس از وی مصدر اموری شده اند. و... خودش می نویسد:

«این بنده، محمدعلی ابن مرحوم آقا محمد رضا محلاتی که نواده مرحوم آقا محمد باقر هستم».^۱

حمدی سیاح می نویسد:

«پدرم حاج محمدعلی سیاح محلاتی فرزند مرحوم حاج محمد رضا، در خانواده ای دوستدار علم و ادب بدنیا آمد و در عنفوان جوانی برای تحصیل علوم متداوله آن زمان به طهران و بعد با کمک مالی عمومی خود به اعتاب مقدسه مسافرت نموده و از محضر دانشمندان و علمای عصر خویش بهره مند شد.^۲».

در خاطرات سیاح می خوانیم:

«[در هند] به ملاقات او [آقاخان محلاتی] رفتم... زیاده اظهار مهربانی

نموده از حال جد و خانواده من بیانات کرد. در ضمن گفت: جد تو که در طهران معروف بود و مسجدی هم ساخته، اول رفتن او به طهران، با اسبی که من برای او داده بودم به طهران رفت^۱»

حاج سیاح چهل و اند ساله و هیجده سال جهان دیده ~~کن~~ در بمبئی به دیدار همشهری خود رئیس فرقه اسماعیلیه می‌رود، از این پادآوری، آقاخان ~~کمی~~ خواهد با او اظهار خصوصیت کند، در حضور عده‌ای از افراد و بعضًا محلاتی‌ها، کلافه و عصبی می‌شود و به تهاجم می‌گوید:

«از شما بعضی عطا‌ایا گفته می‌شود. لکن شما اهل کرم وجود نیستید.
گفت: — من چنین ادعا ندارم. لکن چگونه؟

گفتم: برای اینکه شخص جواد کریم، سه صفت دارد که در شما نیست اول اینکه چیزی که با دست راست می‌دهد دست چپ او مطلع نمی‌شود دویم اینکه عطای خود را فراموش می‌کند سیم اینکه داده خود را بزرگ نشمرده افتخار نمی‌نماید شما اگر اسبی به جد من تمیک کرده بودید می‌بایست فراموش فرمائید و این اظهارات علنی را نفرموده، به من منت نگذارید.^۲»

وبگفته‌وی از خانه آقاخان قهر کرده و دیگر هم کمتر گرد آن خانه می‌گردد. به واسطه‌های آشتی اعتنایی نمی‌کند. تا سرانجام روزی، برای امر مهمی به خانه آقاخان فراخوانده می‌شود. آقاخان نامه مادرش را که از محلات رسیده به او می‌دهد و می‌گوید:

«مادرت خیال می‌کند علی آباد هم شهری است و شما از من حرف شنوی دارید^۳.»

سیاح از دیدن نامه مادر منقلب می‌شود. و عزم بازگشت به وطن می‌کند. بدون آنکه از آقاخان او قور راهی پنذیرد. اما در تمام راه بازگشت از بمبئی تا محلات، آقاخان به ابدالانش می‌سپارد که نه تنها سیاح را، بلکه دو تن از نم کرده‌های او و دیگر همراهانش را، از هر قبیل ترو خشک کنند!

در تمام هزار و دو یست صفحه‌ای که خود سیاح نوشته، مطلبی از دودهه اوان زندگیش نگفته است. تنها در این کتاب اشاره‌ای دارد به اینکه دستش شکسته و معیوب است و کاریدی نمی‌تواند بکند. اما کجا؟ و در چه حادثه‌ای؟ قضیه مسکوت است. با تکیه به مجموعه اطلاعات موجود درباره او، به ویژه نوشته‌های سیاح و پسرش، بنظر می‌رسد که سیاح از کارزارعت و استغافل پدر معاف بوده است. و او را برای تحصیل

^۱— خاطرات حاج سیاح — ص ۵ ^۲— خاطرات حاج سیاح — ص ۶ ^۳— خاطرات حاج سیاح — ص ۲

علوم متداول زمان، یعنی علوم حوزه‌ای و تحصیل فقه و اصول، به طهران و سپس به عتبات می‌فرستند به کربلا و نجف.

تصویرسازی از جوانی سیاح

سیاح جنه‌اش جره نیست. در یک عکس یادگاری باقی مانده، که با میرزارضای کرمانی^۱ دارد. اندامش از میرزارضا نه کوتاه‌تر است و نه باریک تر. میرزارضا جوانی است حدود سی سال. واوبا نزدیک شصت سال عمر.

میرزا خدنگ نشسته و با چشمان به دورین نگرنده‌اش، مدعی و مهاجم. و سیاح پشت را دوتا کرده و سر را به زیر انداخته و زنجیر در دست بیشتر به جلوه نمایش. و حالت تسلیم و حرف‌شنوی به خود گرفته است. و این دو ناراضی از وضع موجود، اما با دوشیوه متفاوت.

سیاح روستازاده‌ای است محلاتی. ساق و سالم ولی بی علاقه به کار کشت و زمین. پدر او را می‌فرستد دنبال تحصیل. و چون بنیه مالی خودش کفاف نمی‌دهد، از برادر (عموی سیاح که مالکی است در مهاجران) کمک می‌طلبد و آنطور که حمید سیاح نوشه، برای تحصیل علوم متداول زمان تا کربلا و نجف هم می‌رود. چند سالی طلبگی می‌کند. محمدعلی سیاح در محرم سال ۱۲۷۶ هجری قمری (مطابق ۱۲۳۸ هجری شمسی) از حوزه تحصیل به محلات بازگشته. و به شیوه معمول طلبگی محرومی را به ارشاد اشتغال می‌یابد. و پدر را، به بلوغ و رسیدگی خویش دلگرم می‌کند. پس از اتمام محرم آنسال، از زبان خودش بشنوید:

«پنجم صفر یکهزار و دویست و هفتاد و شش مرحوم والد، ملامحمد رضا فرمودند که می‌باید بروی به مهاجران... نزد عموی خود ملامحمد صادق. اطاعت امر را، روانه گردیدم...»^۲

ظاهراً اخوین قرار گذاشته بوده اند تا عقد آسمانی دخترعمو و پسرعمورا، صورت عملی و زمینی هم بدھند. سیاح بیست و سه ساله که چند سالی طلب بوده. به نظر پدر، تحصیلات قابل قبول و رضایت آمیزی داشته است. سیاح به جهت اندام و بلوغ بدنی، این آمادگی را داشته است که «اطاعت امر پدر را روانه می‌گردد» اما احوال عموم، با احوال پدر

۱- (حیف که نه باستانی پاریزی و نه دیگر روشنفکران و اهل قلم اطراف کویر، تاکنون نسبت به این را در مد فدایی احساس مسؤولیت نکرده اند و در باره‌او، هنوز که هنوز سکوت ادامه دارد و به زعم من میرزارضا، باغبانی بود که علاوه بر شاخه‌ها، به ریشه‌های درخت نیز توجه داشت، خلد آشیان باد!)

متفاوت است. عموماً اعتقاد پدر را درباره سیاح ندارد. چه بسا سیاح را خام و ناپاخته می‌بیند. واو را لایق دامادی خویش نمی‌بیند. اما به جهت حفظ ظاهر و مراودات برادرانه، تشخیص خود را پوشیده می‌دارد. زمستان در پیش را بهانه می‌کند، سیاح را می‌فرستد تزد دو تن مدرسی که می‌شناخته است تا فقه و اصول بیاموزد. خود سیاح می‌گوید:

«... بعد از ملاقات [با عموم] نهایت مهر بانی فرمودند و از قرینه معلوم شد که خیال موافصلت دختر عموبرا این بنده داشتند. ولی چون زمستان سخت بود و انجام حرام مشکل می‌نمود، مرا مأمور فرمودند به خدمت آقایان جناب حاجی سید باقر و حاجی آقا محسن برای تحصیل فقه و اصول^۱»

سیاح جوان و ساده، امر عموراً اطاعت می‌کند و می‌رود دنبال تحصیل فقه و اصول که در عتبات خوانده بوده است و به زعم عموم، کافی نبوده است. و به جای سه ماه زمستان، هفت هشت ماه نزد اساتیدی که عموم توصیه کرده تلمذ می‌کند. تا «هنگام مزاوجت» فرا می‌رسد. و «در ثانی او را طلب می‌کنند» و او مجدداً از سلطان آباد اراک به مهاجران همدان می‌آید. و عموراً می‌بیند.

عموچه قیافه‌ای داشته است و چه مسایلی و یا چه معاذیری و چه حرفهایی زده است، هیچکدام گزارش نشده است. خود سیاح به دو تعبیر از آن ملاقات یاد می‌کند. و آن دو تعبیر حاکی از آن است که عمواز عموزاده خود چنان استقبال می‌کند که جوان بیست و سه ساله زن خواه و طالب اطاعت امر پدر و عموم، ترش می‌کند. و «تحیرانه به فکر» فرو می‌رود و «لهذا شب سه شنبه ۲۲ شوال همه شب متفسرانه بسر» و «طلیعه سحر» برادرش ملام محمد باقر را بیدار می‌کند می‌گوید:

«— برخیز که من می‌باید به این نزدیکی چایی بروم. و اینک رفتم^۲»

تعبیر حمید سیاح جای تأمل است:

«... داشتن عیالی متمول و زندگی کردن با خرج او، با طبع پدرم سازگار نبود و به همین جهت با توشه مختصری، بی خبر به قصد خارج شدن، از مملکت فرار کرده و...»^۳